

ها) کشور و مردمان کشمیر را در مقابل چندمشت پول
فروختند و ادبار و بدبختی بر مردم این خاک مینو نظیر
ریختند .

حالا قطعه‌ای را که دیوانه‌ای میسراید گوش میدهم
بگذر ز ما و ناله مستانه مجوی

بگذر ز شاخ گل که طالسمی است رنگ و بوی

گفتی که شبم از ورق لاله می چکد

غافل دلی است اینکه بگرید کنار جوی!

این مشت پر کجا و سرود این چنین کجا

روح غنی است هاتمی مرک آرزوی!

باد صبا اگر به جنیوا (۱) گذر کنی

حرفی ز ما بمجلس اقوام باز گوی

دهقان و کشت و جوی و خیابان فروختند

قومی فروختند و چه ارزان فروختند

حضرت شاه همدان از این گفتار بسیار متاثر میشود

و اقبال را تسلی میدهد که روح بزرگ انسانی را نباید

۱- جنیوا- (ژنو) مرکز مجلس اقوام بعد از جنگ جهانی اول

در خود ما بیدار کرد و یاس را نباید در روحیه خود راه داد
 و باید برای هر فدا کاری آماده گردید
 شاه همدان باقبال میگوید :

باتو گویم رمز باریك ای پسر

تن همه خاک است و جان والا گهر

چيست جان دادن؟ به حق پرداختن

کوه را با سوز جان بگداختن

خویش را نایافتن نسابودن است

یافتن خود را بخود بخشودن است

هر که خود را دید و غیر از خود ندید

رخت از زندان خود بیرون کشید

جلوه بد مستی که بیند خویش را

خوشر از نوشینه داند نیش را

در نگاهش جان چو باد ارزان شود

پیش او زندان او لرزان شود

تیشه او خار را بر میدرد

تا نصیب خود ز گیتی می برد

تاز جان بگذشت جانش جان اوست

ورنه جانش يك دودم مهمان اوست

بعد از این حرفهای جان پرور و عرفانی شاعر کشمیر غنی که در خدمت حضرت شاه همدان میباشد و در صحنه فعلی نیز حاضر بود اقبال را مخاطب قرار داده میگوید که تو نباید از آتیه ملت کشمیر ناامید و نگران باشی نمی بینی که فرزندان همین آب و خاک هستند که در هندوستان روح آزادی و مبارزه را زنده کرده و برای بدست آوردن سرنوشت خود برخلاف استعمار غرب قیام کرده اند .

غنی میگوید :

هند را این ذوق و آزادی که داد

صید را سودای صیادی که داد

آن برهنه زادگان (۱) زنده دل

لاله احمر ز روی شان خجل

۱ اشاره اقبال اینجا بکشمیر بهای هند از قبیل موتی لعل نهر و - جواهر لعل نهر و - خود اقبال - خواجه ناظم الدین وعده ای زیادی دیگر که در مبارزه برای آزادی هند و کشمیر پیشا پیش بودند

(۴۳)

تیزین و پخته کار و سخت کوش
از نگاهشان فرنگ اندر خروش
اصلشان از خاک دامنگیر ماست
مطلع این اختران کشمیر ماست
حرارت و سوز خود اقبال از کجاست، از همان خاک
کشمیر است :

غنی میگوید :

این همه سوزی که داری از کجاست
این دم بباد بهاری از کجاست
این همان باد است کز تأثیر او
کوهسار ما بگیرد رنگ و بو
غنی اضافه میکند :

ایکه خواندی خط سیمای حیات
ای بخاور داده غوغای حیات
ای ترا آهی که میسوزد جگر
تو از و بی تاب و ما بی تاب تر
ایکه از طبع تو کشت گل دمید
ای ز امید تو جانها پر امید

کاروانها را صدای تو در
 تو ز اهل خطه نومیدی چرا؟
 دل میان سینه شان مرده نیست
 اخگرشان زیر یخ افسرده نیست
 باش تا بینی که بی آواز صور
 ملتی بر خیزد از خاک قبور
 غم مخور ای بنده صاحب نظر
 برکش آن آهی که سوزد خشک و تر
 شهرها زیر سپهر لاجورد
 سوخت از سوز دل درویش مرد
 سلطنت نازکتر آمد از حباب
 از دهی او را توان کردن خراب
 از نوا تشکیل تقدیرامم
 از نوا تخریب و تعمیرامم



اقبال برای بیدار کردن کشمیریها بنا به توصیه حضرت
 شاه همدان و غنی اشعار بسیار پرهیجان و آتشین سروده

که در سرنوشت آنها موثر بوده و خواهد بود. در اثر هم
دیگر اقبال بنام ارمغان پاك كه بزبان اردو است کشمیر یها را
برای بدست آوردن قوه از دست رفته تحریک و هم دردی نموده
و توجه جهانیان را نیز بوضع دل خراش آنها جلب کرده است.
در ذیل فقط چند بیت با ترجمه فارسی اش درج میشود

آج وه کشمیر هی محکوم مجبور و فقیر

گل جسی اهل نظر کپتی تپی ایران صغیر

(آن سرزمین کشمیر که دیروز اهل نظر اورا ایران

صغیر ، خطاب میکردند محکوم و مجبور و فقیر میباشد.)

کپه رهای داستان بی دردی ایام کی

کوه کی دامن مین وه غمخانه دهقان پیر

(در دامن کوه آن غمخانه (کلبه) دهقان پیر داستان

بی دردی ایام را بزبان حال بیان میکند.)

آه یه قوم نجیب و چرب دست و تر دماغ

هی کهان روز مکافات ای خدای دیر گیر

(این قوم نجیب و چرب دست و تر دماغ در این وضع

اندوهناک بسر می برد. ای خدای دیر گیر روز مکافات

کی میرسد.)

شعر فارسی در کشمیر

زبان فارسی توسط مبلغین اسلام در اواخر قرن هفتم
بکشمیر رسید و در مدت تقریباً یکصد سال (در عهد
حکومت سلطان اسکندر و سلطان زین العابدین) مقام
زبان فرهنگی کشور را بدست آورد و در محافل علمی و
ادبی محبوبیت تام پیدا کرد. سلطان زین العابدین خود
بفارسی شعر میگفت. اثر شعری خود بنام « شکایت » نیز
دارد. شعر فارسی در زمان سلاطین کشمیر در کشمیر توسعه
ورشد یافت و در عهد مغول بمنتهای کمال رسید. دوستداران
شعر فارسی میتوانند همه گونه آثار شعری در کشمیر پیدا
کنند. متأسفانه خزانه‌های شعر فارسی در کشمیر زیر گرد
فراموشی پنهان شده بسیاری از نسخه‌های خطی آنها هنوز
نور آفتاب را ندیده است و کمتر کسی حتی در کشمیر فعلی
از مفاخر ادبی کشور اطلاع دارد.

در تاریخ دنیا کمتر نظیر دارد که يك ملت بوسیله
تدریس و تعلیم زبان خارجی رایاد بگیرد و در آن زبان آثار
پر ارزش مثل کشمیریها بیادگار بگذارد. عشق و علاقه و تتبع
کشمیریها از بزرگان ایران بی سابقه و بی مانند است.
عبدالوهاب شایق در پیروی فردوسی و در بحر متقارب در
شصت هزار بیت « شاهنامه کشمیر » را نوشت.

میرزا اکمل که از مثنوی مولوی الهام گرفته و مطالب
عرفانی و اخلاقی را بسبک مولانا در مثنوی خود که سه
برابر مثنوی مولوی میباشد شرح داده است.

شیخ یعقوب صرفی - ملا اشرف بلبل - ملا بهاء الدین
بها - ملاحامد شاه آبادی در استقبال نظامی گنجوی خمسه
هائی ساختند که هنوز آثاری از آنها بدست مردم ادب دوست
نرسیده است.

هدف مؤلف فقط معرفی مختصری از تاریخ فرهنگی
و ادبی کشمیر بعد از اسلام میباشد. در اولین آثار شعرا
و نویسندگان که اسامی آنها در این رساله برده شده در
دسترس مؤلف نیست و اشعاری چند که از کتب تذکره ها

بدست آمده بطور نمونه درج شده است.

دیوان منتخب غنی و دیوان جویا که (نسخه خطی اش نزد مؤلف است) بهترین نمونه غزل از شعرای کشمیر است و مؤلف راجع باین دو شاعر و شعرشان شرح نسبتاً مفصل تری داده است.

اینک بشرح احوال و آثار بعضی از شعرای فارسی زبان کشمیر می پردازیم.

غنی کشمیری:

ملا طاهر غنی کشمیری مشهورترین و بزرگترین شاعر مارسیگوی کشمیر بوده و بنا بگفته های بعضی از تذکره نویسان بیش از یک صد هزار بیت داشته ولی دیوان منتخب او که در هندوستان چاپ گردیده بسیار مختصر است و در حدود ۱۳ هزار بیت دارد.

غنی در عصر خود شهرت بسزائی داشت و میرزا صائب هنگام مسافرت بکشمیر با غنی ملاقات نمود و بسیار تحت تأثیر او قرار گرفت. صائب پیادگار این ارتباط معنوی با شاعر کشمیر در استقبال غزلهای غنی غزلها ساخته است.

مطلع یکی از چنین غزل ها که در کشمیر معروف است
بدین قرار میباشد:

این جواب آن غزل صائب که میگوید غنی

یاد ایامیکه دیک جوش ما سرپوش دانست

غنی يك نسخه دیوان منتخب خود را باو تقدیم کرد

صائب همچنان که ورق میزد این بیت به نگاه برخورد

حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر

دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم

صائب بوجد آمد و گفت من مایلم دیوان غزلیات خود

را در مقابل این يك بیت عوض کنم . داستان فوق را حسن

مراد آبادی در تذکره خود ذکر کرده است . قطع نظر از صحت

و سقم این داستان صائب غنی را برای اشعار بلندش بسیار

دوست میداشت و غنی نیز برای آن استاد و شاعر یگانه عصر

فوق العاده احترام قائل بود .

میگویند یکی از دوستان غنی مصراع دوم بیت صائب

را در حفظ داشت و از غنی خواستار شد که مصراع اول

برایش بسازد . غنی همینکه مصراع دوم را شنید ارتجالاً

مصراع اول را اضافه کرد و بیت باین شکل در آمد :

کدام سوخته جان دست زد بدامانت (غنی)

که از لباس تو بوی کباب می آید (صائب)

و آن دوست غنی که اسمش معلوم نشده اظهار داشت

چقدر خوب بود اگر صائب مصراع اول و غنی مصراع دوم

میساختند و یک دیوان مشترک بوجود می آوردند.

با اطمینان میتوان گفت که کمتر شاعری در شبه

قاره هند و پاکستان بخوبی غنی سبک صائب را دنبال کرده

و در بکار بردن معانی و افکار و تشبیهات و صنایع زیبای

شعر ابتکار نشان داده است. صف تمثیل غنی در شعر

فارسی ضرب المثل بوده است. مرحوم ملک الشعراء گرامی

(شاعر دربار دکن) در تعریف یکی از شعراء فارسی زبان

حیدر آباد گفته است :

چنان تمثیل را داده رواجی

که از فکر غنی گیرد خراجی

شرح احوال غنی :

ملاحظاظر غنی اشائی (عشائی) بعقیده پیر حسن شاه

اسم يك طایفه ایرانی (خراسانی) بوده که از دهکده
 اشاء بکشمیر مهاجرت نموده اند. مولف کشیر پر و فسور صوفی
 میگوید: که در طی مسافرت بایران من نتوانستم دهکده ای
 باین اسم در خراسان پیدا کنم و دانشمندان ایران نیز
 اطلاعی از چنین محل نداشتند، ولی آقای متین الزمان که
 که در سال ۱۹۱۱ گذارش مبسوطی راجع باهالی کشمیر
 ترتیب داده بایر حسن شاه هم عقیده می باشد.

حاجی مختار شاه اشائی در «رساله در فن شالیهایی»
 مینویسد که اشائی ها اصلا از بخارا بودند و در معیت شاه
 همدان بکشمیر آمدند و در این خاک سکنه گرفتند.
 برخی عقیده شان بر این است که جد بزرگ غنی نماز عشا
 (نماز شب) را در خلوت باتفاق شاه همدان ادا مینمود و
 شاه همدان او را باین اسم یاد میکرد ولی در کتب تاریخ
 و تذکره اسم اشائی، است، نه عشائی، ممکن است
 که تلفظ کلمه و املایش تغییر کرده باشد. گمان غالب
 بر این است که اجداد غنی از بخارا از راه خراسان در همان
 هنگام که شاه همدان بان خاک مسافرت می کرده بکشمیر
 مهاجرت نموده باشند.

اطلاعات کافی راجع به خانواده غنی و تاریخ تولد او در دست نیست و بحساب ابجد « غنی » مساوی با ۱۰۶۰ میباشد و بعقیده سرخوش در این سال غنی شعر گفتن را شروع کرد و در آن موقع غنی بیست سال داشت. این حدس قانع کننده نیست زیرا غنی بطور قطع قبل از بیست سالگی نیز شعر میگفته و قبل از غنی طاهر تخلص میکرد است « غنی » گوشه گیری و قناعت و مناعت را بر جاه و دولت و تظاهر ترجیح میداد و زندگی او کاملاً درویشانه و عارفانه بود و خیلی کم بخارج از کشمیر مسافرت کرده و در آن مسافرت نیز برای برگشت بکشمیر دلتنگ شده بود

کرده است هوای هند دلاگیر مرا

ای بخت رسان بیاغ کشمیر مرا

غنی بتمام معنی غنی بود و از مصاحبت بساروسا و

صاحب منصبان دولت خودداری میکرد .

در مدت حیات در حدود یکصد هزار شعر گفته ولی در

مدح هیچ کس قصیده نساخته و نزدیکی و ارتباط بمقامات

دربار نهجسته . در يك كابه كوچكى زندگى ميكرده است
 ميگويند موقعيكه در خانه بود در را قفل ميكرد
 و موقع بيرون رفتن در را باز ميگذاشت سبب اين عمل
 را جويوا شدند گفت چيزى قابل ارزش در اين خانه غير از
 من نيست و موقعيكه من در خانه نباشم احتياج بقفل و
 بند نيست .

اقبال اين داستان را بطرز جالبى بيان نموده است .
 غنى آن سخنگوى بلبل صفيـر

فواسنج كشمير مينو نظير

چواند رسرا بود در بسته داشت

چورفت ارسرا تخته را وا گذاشت

يكى گفت اى شاعر دل رسي

عجب دارد از كار تو هر كسى

پاسخ چه خوش گفت مرد فقير

فقير و باقليم معنى امير

زمن آنچهديدند ياران رواست

درين خانه جز من متاعى كجاست

غنی تا نشیند بکاشانه اش

متاع گرانی است در خانه اش

چو آن محفل افروز در خانه نیست

نهی تر ازین هیچ کاشانه نیست

وفات غنی در سال ۱۰۷۷ میلادی اتفاق افتاد. نصر

آبادی در تذکره اش راجع به وفات غنی چنین مینویسد « از

صحيح القولی مسموع شد که پادشاه والاجاه هندوستان

بسیف خان حاکم کشمیر نوشت که او یعنی (غنی) را روانه

پایتخت نماید. سیف خان او را طلبید، تکلیف رفتن

بهند نمود.

او ابا کرده و گفت عرض کنید که دیوانه است

خان گفت عاقلی را چون دیوانه بگویم. او فی الفور

گریبان خود را دریده دیوانه وار روانه خانه شد و بعد از

سه روز فوت کرد.

راجع باخلاق غنی و اشعارش نصر آبادی میگوید:

با وجود حداقت سن در کمال بی تعلقی بوده، چشم بر

ز خارف دنیا که در نظر عارف قدر پر گاهی ندارد نگشوده
بعلت آن غنی معنوی هم بوده .
درست سلیقه و غریب خیال بود . اشعارش همگی
لطیف است .

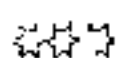
ایهات انتخابی چند از غزلیات غنی

انتخاب اشعار از دیوان غنی

جنونی گو که از قید خرد بیرون کشم پارا
کنم زنجیر پای خویشتن دامان صحرا راه
به بزم می پرستان محتسب خوش عزتی دارد
که چون آید بمجلس شیشه خالی میکند جار را
ببزم می پرستان سرکشی بر طاق نه زاهد
که میریزند مستان بیمحابا خون مینا را
شکست از هر در و دیوار می بارد مگر گردون
ز رنگ چهره ما ریخت رنگ خانه ما را
ندارد ره بگردون روح تا باشد نفس در تن
رهائی نیست در پرواز مرغ رشته بر پا را
غنی روز سیاه پیرکنعان را تماشا کن
که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخارا

میارای بهر غرق مادر شور دریا را
 پر ماهی مگردان بادبان کشتی ما را
 لباس ماسبگساران تعلق بر نمی تابد
 بوده چون حباب از بخیه خالی پیرهن ما را
 بود از شعله آواز قلقل بزم می روشن

سرت گرم مکن خاموش ساقی شمع مینارا
 غنی ساغر بکف جمشید پیش می فروش آمد
 که شاید در بهای باده گیرد ملک دنیا را



نکردد شعر من مشهور تاجان در تنم باشد
 که بعد از مرگ آهونافه بیرون میدهد بورا
 فلک در گردش است از بهر خواب بخت ناسازم
 بود در جنبش گهواره راحت طفل بدخورا
 بنغمه دل چونی بستند کم ظرفان وزین غافل
 که این می آخر از تندی کند سوراخ پهلورا
 میان کشتگان سر از خجالت بر نمیداریم
 تهی تا چون گمان کردیم از تیر تو پهلورا

گفتگویك رنگ نبود غافل و هشیار را

در نفس باشد تفاوت خفته و بیدار را

بر تو اضعهای دشمن تکیه کردن ابلهی است

پای بوس سیل از پا افکند دیوار را



سخت دل کی میرساند پیر خود را بکام

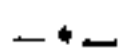
آب پیکان تر نمیسازد لب سو فار را

کوهکن گر جنك باخارا کند بیوجه نیست

در دل اغیار نتوان دید نقش یار را

باده نوشان راغنی از آتش دوزخ چه باك

شعله شاخ گل بود مرغان آتش خوار را



زیعقلی چو طفل اشك نيك از بدنمیدانم

سرپستان تصور میکنم گوی گریبان را

بجز آزار از همسایه بد کس نمی بیند

غنی استادگی در لب گزیدن نیست دندانرا



درمهر که صد زخم رسد گریستن ما
 زان به که بود داغ سپر بر بدن ما
 عمریست که جز شکوه ما کار ندارد
 دوزید لب گور بتار کفن ما
 بردند پس از مردن ما معنی ما را
 صد شکر که ماند است بیاران سخن ما
 از بسکه ضعیفیم بیاد کمر او
 جز هور کسی نیست غنی گور کن ما

-۰-

سعی بهر راحت همسایگان کردن خوشست
 بشنود گوش از برای خواب چشم افسانها
 آتش داغ جنون از سنک طفلان میکشند
 يك نفس غافل نیند از کار خود دیوانها
 بعد مرگم گر خورد افسون آن سرکش چه سود
 می گزد انگشت شمع از هاتم پروانها

-۰-

(۶۰)

ما بلبلان بلند نسازیم خانه را
خوش کرده ایم خانه یك آشیانه را
سنگین دل است هر که بظاهر ما لایم است
پنهان درون پنبه نگر پنبه دانه را

شد ختم بر حدیث تو آخر بیان ما
باشد نگین نام تو مهر دهان ما
آگه نشد طیب ز درد نهان ما
این نبض ما خموش ترست از زبان ما
از بسکه وصف چشم سیاه تو کرده ایم
گردید میل سر مه زبان در دهان ما

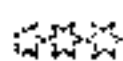
فراغتی به نیستان بوریسا دارم
مباد راه در این بیته شیر قالی را
نمیشود سخن پست فطرتان مشهور
بلند نیست صدا کاسه سفالی را
ز تخته بندی چوب قفس شدم محتاج
دگر علاج ندانم . کسته بالی ر

غنی اگر چه فقیر است همتی دارد
فشانده است بکونین دست خالی را



جان را بکوی دوست روان میکنیم ما
یعنی که کار عشق بجان میکنیم ما
مشهور در سواد جهان از سخن شدیم
همچون قلم سفر بزبان میکنیم ما
نتوان چو زاهد از ره خشکی بکعبه رفت

کشتی به بحر باده روان میکنیم ما
مارا چو شمع مرگ بود خاموشی غنی
اظهار زندگی بزبان میکنیم ما



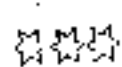
ما بر می جان ز دست سخت گیران میبریم
بیم سفتن نیست چون در قطره های آب را



آب تیغت چون گذر در دل مجروح کند
بخیه چون موج شود زخم چو گرداب مرا



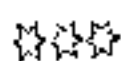
نداند در هوای گرم لطفی آتش صهبا
هلال عید دانهم گردگ ابری شود پیدا
نصیبی نیست از اهل کرم برگشته بختانرا
که هرگز پرنسازد کاسه گرداب را دریا



از حساب حاصل کشت جنون غافل نیم
کردم از انگشت پای خود شمار خارها
نان لب میگون غنی را باده ده سر به مهر
کز سرش بیرون رود باد همه پندارها؟



ساقی بجسام ریز می پرتگال را
ماه تمام ساز به یکشب هلال را
تا رزق خود رسد بدهانت چو آسیا
دائم خموش دار زبان سؤال را



امروز منم شهرهٔ عالم زنجیفی
عمریست که از ضعف فتادم بزبانها

گشتم بهوای دم شمشیر بتان خاک

از سزاک مزارم بتراشید فسانها

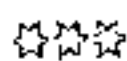


زبزم می بروای محاسب که دستارت

جو پنبهٔ سر میناست بسار خاطرها

چو میل سر مه بر آید ز چشم جانان گفت

که سیر میکده شوید غبار خاطرها

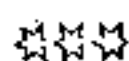


معدورم از زخانه نباشد خبر مرا

آمد چو اشک پیش بطفلی سفر مرا

کس وقت نزع بر سرم از بیکسی نبود

شرمنده ام ز عمر که آمد بسر مرا



نیفتد کار سازان را بکس در کار خود حاجت

بخاریدن نباشد احتیاجی پشت ناخن را



عشق بر یکتا فرش بنشانند گدا و شاه را
سیل بکسان میکند پست و بلند راه را
کاسه خود پر مکن زینهار از خوان کسی
داغ از احسان خورشید است بر دل ماه را



یکتا سحر از درم ای دولت بیدار ییا
روزم ای ماه شده بی تو شب تار ییا
حلقه در نگر و رخنه دیوار بیسن
چشم در راه تو دارد در و دیوار ییا



کسی پرسش احوال من نمی آید
بغیر گریه که آید بحال خویش مرا



بی وجه مدان جاهلی ما که ز استاد
از همت عالی نگرفتیم سبق را

